



## مختصری از زندگی حضرت عباس (ع)

حضرت عباس بن علی (علیه السلام) فرزند امیرالمومنین (علیه السلام)، برادر سید الشهداء (علیه السلام)، فرمانده و پرچمدار سپاه امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا است. معنای عباس در لغت شیر بیشه، شیری که شیران از او بگریزند آمده است. مادر ایشان جناب فاطمه کلایه بودند که بعدها با کنیه "ام البنین" شهرت یافتند. علی (علیه السلام) مدتی پس از شهادت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) با ام البنین ازدواج کردند و عباس (علیه السلام)، اولین ثمره این ازدواج بود. ولادتشان را در شعبان ۲۶م هجری در مدینه نوشته‌اند. کنیه ایشان "ابوالفضل" بود و از معروفترین لقبهایشان قمر بنی‌هاشم است. آن حضرت فامتی رشید، چهره‌ای زیبا و شجاعتی کم نظیر داشت و به خاطر سیمای جذابش بود که او را "قمر بنی‌هاشم" می‌گفتند. در حادثه کربلا، سمت پرچمداری سپاه امام حسین (علیه السلام) را به عهده داشتند و تا زنده بودند، زنان و کودکان وابسته به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آسایش و امنیت داشتند. در روز عاشورا بیشترین بار جنگ به دوش ایشان بود و بعد از شهادت همه مجاهدان، در رکاب امام حسین (علیه السلام) هنگامی که ایشان برای آوردن آب به فرات رفته بودند، در راه بازگشت به خیمه‌ها، با سپاه دشمن که از فرات محافظت می‌کرد، درگیر شدند و به شهادت رسیدند.

عباس بن علی (علیه السلام) از حیث شجاعت و معرفت و اخلاص مقامی بسیار والا دارند. تعبیر بلندی که در زیارتنامه ایشان از قول حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است، بیانگر این حقیقت است. چنانچه در این زیارت آمده است: "درود بر تو ای بنده صالح فرمانبر خدا و رسول او و امیر مومنان و حسن و حسین (صلی الله علیهم و سلم) ... خدا را گواه می‌گیرم که تو از جهان درگذشتی با همان مقام رفیع و مرامی که شهدای جنگ بدر و مجاهدان در راه خدا درگذشتند و خیراندیشان او در جهاد با دشمنانش کوشا بودند در یاری دادن اولیایش و دفاع کنندگان از دوستانش.

در این عبارات ابتدا بر بندگی و عبودیت حضرت ابوالفضل تکیه می‌شود و امام (علیه السلام)، ایشان را بنده صالح خدا معرفی می‌کنند. بنده آن کسی است که برای خود به هیچ وجه مالکیتی قائل نیست و هر آنچه دارد را برای خدا می‌داند و لغت صالح که آن را "درست" معنا می‌کنیم، در اینجا به شخص مبارک ایشان نسبت داده شده است (نه به عمل و رفتارشان)، پس منظور از این کلمه شخصیت درست و بی‌نقص ایشان خواهد بود. بنابراین مفهومی که از کنار هم قرار دادن این دو معنا حاصل می‌شود، موضوعی است که ما آن را "انسان کامل" می‌گوییم. لذا در عبارات دیگر این زیارت هر آنچه از کمالات و فضایل ذکر می‌شود، در ذیل همین مفهوم "انسان کامل" است. چنانچه اطاعت کامل ایشان از خدا و پیامبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) و تاکید بر اینکه ایشان سستی نوزیدند و هرگز در مسیر و راهشان که همان راه مجاهدان خدا در بدر و هر معرکه دیگر در تاریخ است، کوتاهی نکردند و بالاخره تصریح به تسلیم و تصدیق و وفای به عهد ایشان در برابر امام زمان خویش، نشانه‌هایی روشن از کمال صفات انسانی و فضایل شخصیتی ایشان به عنوان یک "انسان کامل" می‌باشد.

### حضرت عباس (ع) در کربلا

حضرت عباس (ع) وقتی دید بیشتر یاران امام به شهادت رسیدند به برادرانش (عثمان، جعفر و عبدالله) فرمود: پیش از من به میدان بروید و فدا شوید تا من شهادت و اخلاص شما را نسبت به خدا و رسولش (ص) بچشم ببینم. همگی به نوبت اطاعت کردند و بعد از اذن از امام به میدان رفتند و به شهادت رسیدند. وقتی حضرت ابوالفضل (ع) خودش را تنها می‌بیند جلو می‌آید و عرض می‌کند: مولا، به من اجازه دهید من هم بروم. امام گریه سختی نمودند و فرمودند: تو علمدار من هستی. حضرت عباس (ع) عرض کرد: دیگر طاقت ندارم، سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا بیزارم، می‌خواهم از این گروه منافق خونخواهی کنم. مولا فرمودند: حال که می‌خواهی بروی، برو مقداری آب برای فرزندان بیاور.

قبلا به حضرت عباس (ع) لقب سقا داده بودند چرا که یکی دو نوبت در شبهای گذشته توانسته بود برود صف دشمن را بشکند و برای اطفال آب بیاورد (اینطور نبود که سه شبانه روز در آن گرمای عراق آب نخورده باشند، بلکه سه شبانه روز آب برای آنها ممنوع بود و شریعه فرات را بسته بودند. حتی شب عاشورا آب تهیه کردند و غسل شهادت نمودند) وقتی امام به حضرت عباس (ع) فرمودند: حالا که عزم رفتن داری برو آب بیاور، حضرت عباس (ع) عرض کرد: چشم. ببینید چقدر منظره با شکوهی است چقدر عظمت، شجاعت، دلآوری، انسانیت، معرفت، شرافت و فداکاری. يك تنه خودش را به جمعیت سر تا پا مجهز به سلاح می‌زند در برابر سپاه دشمن می‌ایستد و به پند و اندرز می‌پردازد ولی آنها را سودی نمی‌بخشد، عباس (ع) خدمت امام می‌رسد و آنچه از لشکر عمر سعد دیده است به امام می‌رساند. عباس (ع) ناگهان صدای فریاد کودکان را شنید: العطش العطش برای حضرت

عباس(ع) خیلی سخت بود صدای العطش کودکان را بشنود و کاری نکند، از اینرو سوار اسب شد، نیزه به دست گرفت، مشک آبی را همراه خود برد و به طرف شط فرات راهی شد. شریعه فرات با چهار هزار نیرو محافظت می شد؛ اسب را داخل آب می برد، اول مشک را پر از آب می کند و بدوش می اندازد، عباس(ع) تشنه است و هوا بسیار گرم. زمان واقعه عاشورا به روایتی دیگر همراه بوده است، او جنگیده تا به فرات رسیده؛ خسته و کوفته وارد آب شده، همانطوریکه سوار بر اسب است آب تا زیر شکم اسب را فرا می گیرد، دست زیر آب می برد مقداری آب با دو دستش بر می دارد تا نزدیک لبانش می آورد، آنهایی که از دور ناظر بودند گفته اند: اندکی تامل کرد بعد دیدیم آب را نخورد و روی فرات ریخت، هیچکس نفهمید چرا؟

قمر بنی هاشم(ع) آب نخورد اطاعت محض را ببینید با کلمه چشم برای آوردن آب راهی می شود، آب نمی خورد و با رجزی که بعد از خروج از آب می خواند دلیل آب نخوردن خود را بیان کرده است. شاید هم حضرت ابوالفضل(ع) فکر کرده است که مولایش فرموده است آب برای بچه ها بیاور یعنی حسین(ع) نمی خواهد آب بخورد پس به عباس اجازه نداده است که او هم آب بخورد.

حضرت عباس(ع) همینکه از آب خارج شد رجزی خواند که در رجز، مخاطب خودش بوده است، نه دیگران و از این رجز فهمیدند که چرا آب نخورده است:

یا نفس من بعدالحسن هونی فیعبده لا کنت ان تکونی

هذالحسین شارب المنون و تشریبین باردالمعین

و الله ما هذا فعال دینی و لافعال صادق الیقین

ای نفس ابوالفضل(ع) می خواهم بعد از حسین(ع) زنده بمانی، حسین(ع) شربت مرگ می نوشد و او در کنار خیمه ها با لب تشنه ایستاده است و تو آب بیاشامی؟ پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات و همدلی کجا رفت؟ مگر حسین(ع) امام تو نیست؟ هرگز دین چنین اجازه ای به من نمی دهد، هرگز وفاي من چنین اجازه ای به من نمی دهد.

حضرت ابوالفضل(ع) مسیر برگشت خود را عوض نمود و از داخل نخلستانها برگشت تا شاید مشک را سالم برساند، چون قبلا از راه مستقیمی آمده بود ولی حالا همراه خود امانتی گرانها دارد، تمام همتش این بود که آب را سالم برساند لذا از داخل نخلستانها که امنیت بیشتری داشت برگشت. دشمنان راه را بر او بستند و او را محاصره کردند تا آنکه نوفل ازرق شمشیری به دست راست حضرت زد و دست از بدن جدا شد. در همین حال بود که دیدند ابوالفضل رجز را عوض کرد و معلوم شد که حادثه ای تازه پیش آمده است، او می فرمود: والله ان قطعتم یمینی ، انی احامی ابدأ عن دینی (بخدا قسم اگر دست راستم را بربرید من دست از دامن حسین بر نمی دارم) مشک آب را بر شانه چپ قرار داد بار دیگر نوفل ازرق ضربه ای دیگر زد و دست چپ حضرت را از مچ جدا نمود. طولی نکشید که رجز دوباره عوض شد در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. راویان نوشته اند به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و آن را به دندان گرفت و خودش را روی آن انداخت تا سالم بماند اما سپس تیری آمد و به مشک رسید و آب مشک از دست رفت. ببینید ابوالفضل(ع) آن لحظه چه حالی پیدا کرد، دیگر با چه روئی دست خالی به خیمه ها برگردد و بچه ها به عمو عباس(ع) بگویند: العطش!؟

یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار

مع النبی السید المختار قد قطعوا البیغیهم سری

قربانت ای حضرت عباس(ع) !!! تیری دیگر می آید بر سینه حضرت می نشیند و عده ای گفته اند عمودی آهنی بر فرق مبارکش می خورد و او را از اسب به زمین می اندازد، اینجا بود که برادر خود حسین(ع) را برای اولین بار به نام برادر مرا درباب خطاب می کند. مقام معنوی عباس(ع) آنقدر زیاد است که به خود اجازه نمی دهد کمتر از مولا به برادرش بگوید، حضرت صدای برادر را شنیدند، خود را به بالین برادرشان رساندند همینکه بدن پاره پاره و دستهای جدا شده او را دیدند، گریه کردند و فرمودند: الان انکسر ظهري و قلت حیلتی؛ اکنون پشتم شکست و چاره من گسسته و کم شد. حضرت عباس(ع) نقش زمین است از مولایش حسین(ع) درخواست می کند که یک چشمم باز است آن را از خون پاک کن تا یکبار دیگر تو را ببینم، دیگر درخواستش این بود که مرا کنار خیمه ها مبر، من به بچه ها قول آب دادم خجالت می کشم مرا اینطور ببینند. (ام البنین دختر خزام بن خالد بن ربیع است ،ام البنین خواهر شمر ذی الجوشن یعنی شمر دایی حضرت عباس(ع) و دایی ناتنی امام حسین(ع) بوده است)

### محل دفن حضرت عباس (ع):

قبر حضرت عباس(ع) نزدیک محل شهادتش کنار شریعه فرات است، حضرت ابوالفضل(ع) لحظه شهادت سی و چهار سال سن داشت. حسین عمادزاده نویسنده متبحری است که رحلت نمودند، ایشان کتابی مخصوص حضرت عباس(ع) می نویسند و زمانیکه جناب عمادزاده به عبات عالیات تشریف می برد خدام مرقد حضرت ابوالفضل(ع) از دیدنش(بخاطر کتابی که راجع به حضرت عباس(ع) نوشته است) خوشحال می شوند لذا خدام به او احترام زیادی می گذارند حتی به ایشان اجازه می دهند تا قبر حضرت را برای او باز کند و ایشان به زیر جایگاه تصریح حضرت بروند. خدام می گفتند: جایگاه را فقط برای بزرگان باز می کنیم و این جایزه توست که برای حضرت عباس(ع) زحمت کشیدی.

وقتی عمادزاده به کنار قبر می رود چاله ای را کنار مرقد حضرت می بیند که داخل چاله را آب گرفته است، عمادزاده از خدام می پرسد: چرا اینجا چاله ای است که درونش را آب گرفته است؟ خدام گفتند: مرقد حضرت کنار فرات است و سطح زمین با آب زیاد فاصله ندارد لذا ما چاله ای کندهیم تا داخل قبر را آب نگیرد. ببینید چقدر دردناک است چون حضرت زمان شهادت آب نخورد و آب هم تا کنار حضرت می آید ولی داخل قبر نمی تواند برود. سپس عمادزاده می گوید: حالا که لطفی شامل حال من شده است، دو رکعت نماز هم کنار

قبر حضرت بخوانم که رکعت دوم در فنوت چشمم به مرقد حضرت افتاد، دیدم حضرت با وجود قد رشیدی که داشته چقدر مرقد کوچکی دارد (مانند قبر طفلی می ماند) لا حول و لا قوه بالله العلی العظیم.

نمی دانم این چه رابطه ای است که بعد از قرنها ذکر کربلا، حضرت ابا عبدالله (ع) و ابا الفضل العباس (ع) و ... اشک از رخسارمان سرازیر می گردد؛ وقتی دست میوه دل علی (ع) (وجود مقدس ابوالفضل (ع)) را قطع می کنند، دشمنان جرات می یابند و به سوی ایشان حمله می کنند، تیری به چشم مبارکش می زنند و آقا دیگر نمی بیند، از طرفی هم دست ندارد که تیر را بیرون بیاورد؛ زانوها و پاهایش را جمع می کند و تیر را از چشم خود خارج می کند، خون چشم آقا را فرا گرفته است، جایی را نمی بیند، دشمنان به او شمشیر می زنند حضرت که هیچوقت مولایش را برادر صدا نمی کرد فریاد می زند: یا ایا ادرک ایا لا یوم کیومک یا ابا عبدالله (ع) ...

### دلاوری های حضرت عباس (ع) از دید تاریخ نگاران

شیخ مفید در ارشاد شیخ طبرسی در اعلام الوری گفته اند لشکر بر حسین چیره شد حضرت سوار شده و به سوی فرات رفت و برادرش عباس جلوی او بود لشکر ابن سعد راه او را گرفتند و مردی از بنی دارم به آنها فریاد زد وای بر شما فرات را بر او ببندید و نگذارید سر آب رود حسین فرمود بار خدایا او را تشنه کن او در خشم شد تیری به چانه آن حضرت زد حضرت تیر را بیرون آورد و دست زیر آن گرفت و پر از خون شد و گفت بار خدایا من به تو شکایت کنم از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو عمل شود سپس با لب تشنه به جایی خود برگشت ولی لشکر گرد ابوالفضل را گرفتند و او را از آن حضرت جدا کردند و ابوالفضل تنها جنگید تا به شهادت رسید و زید بن ورقا حنفی و حکیم بن طفیل طایبی پس از آنکه زخم فراوان برداشت و توان جنبش نداشت متصدی قتل او گردیدند

حسن بن علی طبرسی گفته تیری که آن ملعون به حسین انداخت بر پیشانی حضرت نشست و عباس آن را بیرون آورد ولی روایت گذشته شهر است طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبع بن نباته نقل کرده که کسی که در شهادت امام حسین حاضر بوده برای من گفت که چون قشون حسین مغلوب شد سوار شد و به سوی فرات رفت مردی از بنی ابان بن دارم گفت وای بر شما میان او و فرات حائل شوید مبادا شعیبانش به او ببیوندند گوید اسب خود را راند و لشکر دنبال او رفتند راه فرات را بر حسین بستند و حسین فرمود خدایا او را تشنه کن و ابانی تیری به چانه او زد و او تیر را کشید و دست گشود و پر از خون شد و فرمود بار خدایا از آنچه با پسر دختر پیغمبرت میشود به تو شکایت می کنم بخدا طولی نکشید خداوند عطش را بر آن مرد مستولی کرد و سیراب نمی شد قاسم ابن اصبع گوید من هم با کسانی بودم که باد او را میزدند شربت شکر و جام شیر و کوزه آب حاضر بود و می گفت وای بر شما تشنگی مرا کشت یک کوزه آب یا قدحی که خانواده ای را سیراب می کرد به او می دادند می نوشید و از لب باز می گرفت و اندکی می خوابید باز فریاد می کرد وای بر شما به من آب دهید تشنگی مرا کشت بخدا چیزی نپایید که شکمش مانند شتری ترکید گویم ظاهر کلام شیخ ابن نما این است که نام این مرد ذرعه بن ابان بن دارم بوده گوید روایتی به قاسم بن اصبع بن نباته می رسد نقل کند از کسی که خودش امام حسین را دیده بود که مسنا را که خاکریزی بلند کنار شط بود گرفته بود تا خود را به فرات رساند و عباس جلوی او بود و نامه عبدالله بن عمر بن سعد رسید کهآب را بر حسین و اصحابش ببندد و قطره ای از آن نچشد عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات فرستاد و عبدالله بن حصین از دی فریاد کشید یا حسین این آب را می بینی که چون شکم آسمان موج می زند ؟ بخدا قطره ای از آن نچشی تا از تشنگی با یارانت بمیری ذرعه بن ابان دارم گفت میان او و آب حائل شوید و تیری به آن حضرت زد که به زرنخش جا گرفت و او فرمود بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز و یک شربتی آب برای او آوردند و خون مانع بود که آنرا بیاشامد خون را بسوی آسمانها می پاشید و می گفت چنین است

صاحب عمده الطالب در شرح اولاد عباس گوید کنیه اش ابوالفضل و لقبش سقاء بود زیرا در روز عاشورا برای برادر خود آب طلبید و پیش از آنکه به او برساند کشته شد قبرش نزدیک شریعه و در محل شهادت او است و در آن روز پرچمدار حسین بود ابو نصر بخاری از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق فرمود عموی ما عباس بصیرت عمیقی داشت و ایمان محکمی با ابا عبدالله جهاد کرد و خوب امتحان داد و به شهادت رسید و خونش در بنی حنیفه است سی و چهار ساله بود که کشته شد و مادر او ام البنین دختر خزام بن خالد بن ربیع است و برادرانش عثمان جعفر و عبدالله هستند و چون روز عاشورا شد شمر بن ذی الجوشن کلابی آمد عباس و برادرانش را خواست و گفت خواهرزادگان من کجائید؟ جوابش ندادند حسین به برادرانش گفت گرچه فاسق است زیرا یکی از احوال شماست گفتند چه می خواهی ؟ گفت نزد من آئید شما در امانید خود را به کشتن ندهید با برادر خود.

به او دشنام دادند و گفتند زشت باد خودت و زشت باد آنچه آوردی ما سید و آقای خود را بگذاریم و در امان تو آئیم؟ خودش و سه برادرش در آن روز کشته شدند و شیخ صدوق ضمن حدیثی از امام چهارم روایت کرده است که خدا عباس را رحمت کند خوب جانبازی کرد و خوب امتحان داد و خود را قربان برادرش کرد تا هر دو دستش جدا شد و خدای عزوجل عوض آنها دو بال به او عطا کرد که در بهشت با فرشتگان پرواز کند چنانچه به جعفر بن ابی طالب عطا کرد و عباس نزد خدای تبارک و تعالی مقامی دارد که همه شهدا در روز قیامت بر آن رشک برند

در بحار است که چون عباس خود را تنها دید نزد برادر آمد و گفت اجازه میفرمائید؟ حسین سخت گریست و فرمود برادر جان تو علمدار منی و اگر بروی لشکرم پراکنده شود عباس گفت دلم تنگ شد و از زندگی سیر شدم و می خواهم از این منافقان انتقام خون برادران را بگیرم حسین فرمود آبی برای این کودکان بیاور عباس رفت و به لشکر نصیحت کرد و آنها را بر حذر داشت سودی نبخشید نزد برادر برگشت و به او خبر داد و شنید کودکان فریاد العطش دارند مشکي برداشت و سوار اسب شد و سوی فرات رفت و چهار هزار از موکلان فرات دور او را گرفتند و او را تیرباران کردند بر آنها حمله کرد و هشتاد کس از آنها را کشت و آنها را از هم شکافت تا وارد شریعه شد خواست شربتی آب بنوشد به یاد تشنگی برادرش حسین واهل بیتش افتاد اب را ریخت و مشک را پرآب کرد.

و به دوش راست انداخت و رو به خیمه ها کرد راه او را بستند و گرد او را گرفتند با آنها جنگید تا نوفل با ضربتی دست راستش را انداخت مشک را به دوش چپ گذاشت نوفل دست چپش را هم از میج قطع کرد و مشک را به دندان گرفت تیری به مشک آب رسید و آبش ریخت و تیر دیگر به سینه او نشست و از اسب به خاک افتاد و فریاد زد برادر مرا درباب چون حسین به بالین او آمد او را به خاک و خون غلطان دید و گریست طریحی در کیفیت قتلش گوید مردی بر او حمله کرد و عمود آهنین بر فرق سرش زد واز هم شکافت و به خاک افتاد و فریاد زد یا ابا عبدالله علیک منی السلام ابن نما درباره حکیم بن طفیل گفته است او لباس تن عباس ربود و به او تیری زد در بحار است که چون عباس شهید شد حسین فرمود الان کمرم شکست و چاره ام قطع شد.

### چند داستان از کرامات حضرت عباس (ع)

جناب حجه الاسلام آقای شیخ محمدتقی نحوی واعظ قمی در تاریخ 16 محرم الحرام 1417 ق از مرحوم پدرشان، آقای حاج شیخ ابوالقاسم نحوی، ماجرای زیر را نقل کردند:

مرحوم نحوی، در آن زمان که به امر حضرت آیه الله العظمی بروجردی (ره) همراه پسرشان در نجف اشرف اقامت داشتند، در ایام زیارتی مخصوصه حضرت سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام که مصادف با شب نیمه شعبان است به کربلا می‌رفتند و در آنجا نخست به حرم حضرت امام حسین علیه السلام سپس به حرم سردار کربلا حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف می‌شدند. یک روز که برای عتبه بوسی به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته بودند، مشاهده می‌کنند نوجوان ۱۳ - ۱۴ ساله‌ای را سیم برق گرفته، خشک کرده است.

پدر بچه داشت با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حرف می‌زد و می‌گفت: آقا جان، تو می‌دانی من می‌خواستم بیایم به پایوس شما، اما مادر بچه راضی نبود که او را با خود بیاورم. حالا اگر بدون او به خانه برگردم، جواب مادرش را چه بگویم؟! مرحوم نحوی می‌فرمود: یکدفعه دیدم که بچه مرده، به کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به حرکت آمد! آری، نوجوان زنده شد و همراه پدرش به منزل بازگشت.

#### [حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: بگو با صاحب الزمان!](#)

جناب حجه الاسلام آقای مکارمی فرمودند:

نقل شده است در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای ماهی‌گیری به کنار ساحل می‌رود و در آنجا یکدفعه غرق می‌شود. عموی وی، نگران از مرگ برادرزاده، ناگهان می‌بیند که وی روی آب آمد! باری، شخص غرق شده کنار ساحل می‌آید و عمویش از او می‌پرسد: چگونه نجات یافتی؟ می‌گوید: در حال غرق شدن، به یاد روضه‌ها افتادم، پس از آن عرض کردم: یا ابوالفضل!

دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و در گوشم فرمودند: بگو یا صاحب الزمان! من هم متوسل به حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم و عرض کردم یا صاحب الزمان! آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تشریف آوردند و مرا نجات داده کنار ساحل آوردند.

#### [در قبر گفت: السلام عليك يا ابوالفضل العباس عليه السلام](#)

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی نقل کردند:

در سال 1355 شمسی، یکی از وعاظ شهر یزد، به نام شیخ ذاکری، به بندرعباس می‌آید و از آنجا جهت تبلیغ به دهکده سیاهو، در اطراف این شهر، عازم می‌گردد و در روز 9 محرم الحرام در اثر سکنه قلبی درمی‌گذرد. جنازه آن مرحوم را به بندرعباس منتقل می‌کنند و در جوار یکی از امامزاده‌ها به خاک می‌سپارند.

اینکه بقیه ماجرا را از زبان حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای مبلغی بشنوید:

ایشان می‌گویند:

من موقع تلقین خواندن، قسمت دست راست مرحوم ذاکری را تکان می‌دادم که ناگاه چشم خود را باز کرد و با صدای بلند، به گونه‌ای که همه شنیدند گفت: السلام عليك يا ابوالفضل العباس عليه السلام! و سپس بست.

همزمان با این حادثه شگفت، بوی عطر خوشی به مشام من و حضار رسید که بر اثر آن افراد حاضر شروع به صلوات بر پیامبر و خاندان معصوم وی سلام الله علیهم اجمعین نمودند. این بود مشاهدات این جانب که خود در حال تلقین میت، ناظر آن بودم.

آنقدر نرفتم، که مرداب شدید هم‌رنگ سکوت، محو مهتاب شدید

هر بار نشستیم و، مروت کردیم از شرم لبان تشنه‌ات، آب شدید!

#### [صد دینار حواله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام](#)

تفه الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجان، شب ۲۷ جمادی الثانیه سال ۱۴۱۶ هـ ق در حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام نقل کرد:

یکی از اهالی کربلا، عربی را می‌بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت سخن می‌گوید.

آقا جان، صد دینار از شما پول می‌خواهم؛ می‌دهی که بده و اگر نمی‌دهی می‌روم به حرم حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام شکایت شما را به آن حضرت می‌کنم.

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر برده و می‌گوید: فهمیدم، فهمیدم! و از حرم بیرون می‌رود. عرب مزبور به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می‌گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده. او می‌گوید: نشانی شما از آقا چیست؟ می‌گوید: به این نشان، که پسر شما مریض شده و شما صد دینار نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردی؛ بده! و او هم صد دینار را می‌دهد.

ناقل می‌گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی. گفت: به حضرت گفتم اگر پول ندهی، می‌روم شکایت شما را به برادرت امام حسین علیه السلام می‌کنم. اینجا بود که دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالیکه روی صندلی نشسته بود، حواله‌ای به من داد. من هم رفتم و از بازار گرفتم.

#### [بابا مرا بر زمین بگذار](#)

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سیداحمد قاضوی در تاریخ 26 صفر الخیر 1417 ق نقل کردند که مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد ابراهیم نجفی بروجردی می‌فرمودند:

زمانی که در عراق بودیم، یک روز در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با عده‌ای از رفقا نشسته بودیم، که ناگهان دیدیم عربی وارد صحن مطهر شد. وی پسر بچه‌ای ۶ - ۷ ساله را بر روی دست حمل می‌کرد که به نظر می‌رسید جان خود را از دست داده و مرده است. پدر بچه اشاره به ضریح مطهر حضرت کرده و گفت: ای عباس بن علی علیهما السلام، اگر شفای پسر مرا از خداوند نگیری شکایت شما را به پدرت علی علیه السلام می‌کنم.

با دیدن این صحنه، به ذهن ما رسید که به او بگوییم اگر درخواستی هم داری باید با حضرت مؤدبانه صحبت کنی و این گونه عتاب و خطاب با این بزرگوار درست نیست. هنوز فکر کردن ما به پایان نرسیده بود که دیدیم بچه چشمانش را باز کرده، به پدر گفت: بابا مرا بر زمین بگذار!

همه ما از مشاهده این صحنه بسیار منقلب شدیم و به چشم خود دیدیم که بچه شفا یافته است.

#### [بابا مگر اربابت باب الحوائج نیست؟!](#)

سلالة السادات جناب آقاي سيدعلي صفوي كاشاني، مداحل اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام از جناب آقاي هاروني نقل كرد كه گفتند:

يكي از عزيزان سقاي هيئتي كه در ايام محرم (عاشورا) دور مي زد و آب به دست بچه ها مي داد، نقل مي كند خدا يك پسر به من داد كه يازده سال فلج بود. يكي از شباها كه مقارن با شب تاسوعا بود وقتي مي خواستم از خانه بيرون بيايم، مشك آب روي دوشم بود؛ يك دفعه ديدم پسر صدا زد: بابا كجا مي رود؟ گفتم: عزيزم، امشب شب تاسوعاست و من در هيئت سمت سقايي دارم؛ بايد بروم آب به دست هيئتيها بدهم. گفت: بابا، در اين مدت عمري كه از خدا گرفتم، يك بار مرا با خودت به هيئت نبرده اي. بابا، مگر اربابت باب الحوائج نيست؟ مرا با خودت امشب بين هيئتيها ببر و شفائي مرا از خدا بخواه و شفائي مرا از اربابت بگيرد.

مي گويد: خيلي پريشان شدم. مشك آب را روي يك دوشم، و عزيز فلجم را هم روي دوش ديگر گذاشتم و از خانه بيرون آمدم. زماني كه هيئت مي خواست حرکت كند، جلوي هيئت ايستادم و گفتم هيئتها بايستيد! امشب پسر جمله اي را به من گفته كه دلم را سوزانده است اگر امشب اربابم بچهام را شفا داد كه داد، والا فردا مي آيم وسط هيئتها اين مشك آب را پاره مي كنم و سمت سقايي حضرت ابالفضل العباس عليه السلام را كنار مي گذارم اين را گفتم و هيئت حرکت كرد.

نيمه هاي شب بود هيئت عزاداريشان تمام شد، ديدم خبري نشد. پريشان و منقلب بودم، گفتم: خدایا، اين چه حرفي بود كه من زدم؟ شايد خودشان دوست دارند بچهام را به اين حال ببينم، شايد مصلحت خدا بر اين است. با خود گفتم: ديگر حرفي است كه زده ام، اگر عملي نشد فردا مشك را پاره مي كنم. آدمم منزل وارد حجره شديم و نشستيم. هم من گريه مي كردم و هم پسرم گريه مي كرد.

مي گويد: گريه بسيار كردم، يك دفعه پسر صدا زد: بابا، بس از ديگر، بلند شو بابا! بابا، اگر دلت را سوزاندم من را ببخش بابا! بابا، هر چه رضاي خدا باشد من هم راضيم! من از حجره بلند شده، بيرون آمدم و رفتم اتاق بقلي نشستم. ولي مگر آرام داشتم؟! مستمرا گريه مي كردم تا اينكه خواب چشمان من را فرا گرفت در آن هنگام ناگهان شنيدم كه پسر مرا صدا مي زند و مي گويد: بابا، بيا اربابت كمك كرد. بابا، بيا اربابت مرا شفا داد. بابا.

آدمم در را باز كردم، ديدم پسر با پاي خودش آمده است. گفتم: عزيزم، چه شد؟! صدا زد: بابا، وقتي تو از اتاق بيرون رفتي، داشتم گريه مي كردم كه يك دفعه اتاق روشن شد ديدم يك نفر كنار من ايستاده به من مي گويد بلند شو! گفتم: نمي توانم برخيزم. گفت: يك بار بگو يا ابالفضل و بلند شو! بابا، يك بار گفتم يا ابالفضل و بلند شدم، بابا. بابا، بين اربابت نااميدم نكرد و شفايم داد! ناقل داستان مي گويد: پسر را بلند کرده، به دوش گرفتم و از خانه بيرون آمدم، در حاليكه با صدای بلند مي گفتم: اي هيئتها بياييد ببينيد عباس عليه السلام بي وفا نيست، بچهام را شفا داد!